

شتر نماد و تجسم بخت و اقبال اسفندیار است

شتر آنکه در پیش بودش بخت

تو گفتی که با خاک گشت است جفت

طبق بیان شاهنامه شتری که پیشاپیش اسفندیار راه می‌رفت بر سر دوراهی سیستان و گنبدان دژ بر زمین خوابید بدان‌سان که گویی او نیز خاک شده، شتربان هم چندان که بر سرش چوب زد نجنبید و از جای بر نخاست. بنابراین کاروان از رفتن باز ایستاد. این شتر نماد بخت و طالع اسفندیار است.

بخت در لغت به معنی طالع و اقبال است و گاهی به جای بخت واژه پیشانی به کار می‌رود. به علت اینکه بخت اصطلاحاً و عرفاً عبارت است از آنچه که برای شخص مقدر گردیده است و با تعبیری چون «سرنوشت» و «پیشانی‌نوشت» از آن یاد می‌کنند.

حافظ بخت را به پرنده تشبیه کرده و می‌گوید:

طایر دولت اگر باز گذاری بکند

یار باز آید و با وصل قرار می‌بکند

او می‌گوید: پرنده اقبال و همای نیک‌بختی و خوش‌بختی گر بار دگر بر ما گذری کند، یار و معشوقه باز می‌گردد و برای پیوند و وصالمان عهد و پیمانی می‌بندد. نیز لسان‌الغیب شیرازی در بیته گلمنندانه خطاب به پروردگار عالم می‌گوید:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم

در شرح این بیت آورده‌اند: «طالع در علم احکام نجوم برجی است که هنگام زادن طفل از مشرق برآینده باشد. در لغت‌نامه دهخدا آمده است: جزئی است از منطقه البروج که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع در نحوست و سعادت علی‌حده است.»^۱ در باب طالع، حافظ‌نامه هم به نقل از دایرة‌المعارف فارسی، می‌نویسد: «در نجوم، درجه‌ای از دایرة‌البروج یا برجی که در وقت معین (مثلاً موقع ولادت کسی) بر افق شرقی و لهند در حال طلوع باشد، اگر آن وقت هنگام تولد شخصی باشد طالع را طالع شخص، و اگر اول سال شمسی باشد آن را طالع سال گویند، و هکذا در امور دیگر. طالع در احکام نجوم و تنظیم زایجه اهمیت بسیار دارد؛ اهل احکام طالع شخص را در سرنوشت او و طالع سال را در وقایع سال مؤثر می‌دانند.»^۲

اکنون ستاره‌دوراهی طلوع کرده است و دوراهی سیستان و گنبدان دژ (دژی که اسفندیار مدتی در آن به بند بود) بر اسفندیار نمایان و پدیدار شده است. حال او باید سرنوشت خویش را به طور قطعی معین کند، یعنی یا راه سیستان پیش گیرد و رزم با رستم و هلاک جان را پذیرا باشد و یا اینکه از قصد خود برگشته و راه گنبدان دژ و سرنوشتی نامحتمل را پی گیرد. اینجاست که مرگ شتر چون بخت خفته به خاک می‌نشیند و بر نمی‌خیزد گویی او پیام‌رسان سر غیب است و اسفندیار دریافت‌کننده پیام؛ همچنان که اسفندیار به خاک نشستن شتر را به حق به فال بد می‌گیرد، ولی می‌پندارد که با کشتن شتر سرنوشت خویش را تغییر می‌دهد. بنابراین دستور می‌دهد سر شتر را ببرند. غافل از اینکه او در حقیقت ناآگاهانه تقدیر و سرنوشت خود را در مقابل دیدگانش به نمایش گذاشته است. چون که مرگ شتر خبر مرگ او را به وی مخابره می‌کرد، اما او این خبر را خوار داشت و بی‌اهمیت تلقی کرد و گفت:

بد و نیک، هر دو ز یزدان بود

لب مرد باید که خندان بود

آری پیامی که شتر با مرگ خود به اسفندیار داد به واقع جلوه دیگری از سخنانی



بخش دوم
بیدالله قائم‌پناه

است که زیرک خواب‌گزار، در مجلس ضحاک با گشاده‌بانی و بی‌باکی بر زبان جاری می‌کند.

بدو گفت: پرداخته کن سر ز باد!
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
جهاندار پیش از تو بسیار بود
که تخت مهی را سزاوار بود
فراوان غم و شادمانی شمرد
برفت و جهان دیگری را سپرد
اگر باره آهینی به پای
سپهرت بساید نمایی به جای

پشوتن نماد عقل اسفندیار است

پشوتن برادر کوچک اسفندیار است. او همیشه سعی می‌کند برادرش را همراهی و کمک کند. وی در هفت خوان اسفندیار کمک شایانی به اسفندیار کرد و در تسخیر دژ روبین نقش مهمی ایفا نمود. او که در سفر سیستان همراه و راهنمای یل روبین تن است بیایی به او اندرز می‌دهد و تلاش می‌کند اسفندیار را از درگیر شدن با رستم بر حذر دارد، اما پندش کارگر نمی‌افتد. لذا وقتی که می‌بیند اسفندیار واقعاً قصد دارد که با رستم بجنگد به برادرش می‌گوید: «راه درست و صواب این است که با رستم به احترام و نرمی رفتار کنی، شتاب‌آلوده و نابردبارانه تا ممکن، برین باش و آزر مردان نخواه» بنابراین پرواضح است که او از منظر عرفان در این داستان نماد عقل اسفندیار است. حتی شاید کوچک بودن او نیز دلالت و کنایتی بر این باشد که با توجه به اینکه جایگاه عقل در سر می‌باشد و سر در مقایسه با کل بدن انسان کوچک است. در نتیجه عقل هم کوچک است؛ اگرچه عرصه پرواز او بسی فراخ‌تر و گسترده‌تر از حیطة جسم و عالم ماده است.

چنان که می‌دانیم بی‌گمان عقل یکی از مهم‌ترین بازدارندگان انسان از خطا و اشتباه در کردار و گفتار است. لیکن پس چرا اسفندیار از وجود این عقل (که نماد آن پشوتن است) طرفی نمی‌بندد؟ علتش آن است که اسفندیار چنان در لجه غرور و عشق به تاج و تخت (که همگی سوغات و ثمره سیاست‌زدگی غلط و پیامد رفتار گشتاسپ است) غرق شده است که صدای این وجدان بیدار و عقل غم‌خوار را نمی‌شنود.

از منظر عرفان در این داستان می‌توان گفت: مصاحبتی که بین پشوتن و اسفندیار اتفاق افتاده در حقیقت رویارویی عقل و عشق است چه اینکه از نظر عارف «با مرکب عقل که عین بقا و نشان هشیاری است تا ساحل دریای معرفت حقیقی می‌توان رسید و با مرکب عشق که نشان فنا و بیخودی و ناهشیاری است، می‌توان در لجه دریای معرفت مستغرق شد ... «عقل را به لجه دریای معرفت حقیقی راه نیست زیرا که آنجا راهبر بی‌خودی است و سیر آن دریا به قدم فنا توان کرد و عقل عین بقاست و ضد فنا. پس در آن دریا جز فانیان آتش عشق را سیر مسیر نگردد»^۳ (شیخ نجم‌الدین رازی، رساله عشق و عقل، تصحیح تقی تفضلی، ص ۵۴).

هم‌سنگ کلام فوق در مکتوبات عرفا و متصوفه به وفور یافت می‌شود چنان که در سوانح احمد غزالی درج شده:

بلاست عشق و منم کز بلا نپرهیزم
چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم
مراقیقان گویند کز بلا نپرهیز

بلا دل است و من از دل چگونه پرهیزم^۴
لب و جان اقوال فوق این است که «عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است»
و بنابراین در جایی که عشق باشد عقل ره به جایی نبرد. نیز بر این اساس است که اسفندیار عاشق تاج و تخت را پند و اندرز پشوتن عقل کارگر نیست.
نویسندگان «زمنامه رستم و اسفندیار» هم پشوتن را نماد صدای عقل دانسته و می‌نویسند: «وی در این داستان صدای عقل است و چند بار برادر را اندرز می‌دهد که از جنگ با رستم بپرهیزد ... نام پشوتن در اوستا به صورت -pešo-tan (یعنی محکوم تن) [دقیقاً مثل عقل] آمده.

وی در باور زرتشتیان یکی از ناموران جاودانه است. در هنگام ظهور سوشیانت (موعود زردشتی‌ها) با کیخسرو و گیو و طوس و سام از یاوران سوشیانت خواهد بود.^۵

«در حال نقش پشوتن در داستان این است که در حقیقت نیمه گمشده اسفندیار و ندای وجدان گهگاه بیدار اسفندیار باشد. می‌توان گفت که پشوتن در این داستان همان نقشی را دارد که در تراژدی‌های یونانی بر عهده همسرایان قرار می‌گرفت. زیرا او نماینده وجدان آگاه و عقل سلیم است و ندای حق و راستی. پشوتن داور بی‌خللی است که کردار و گفتار اسفندیار در آینه صاف و ساکن ضمیر او انعکاس می‌یابد، خواه نیک و خواه بد. او در شاهنامه تنها فرد مهمی از خاندان گشتاسپ است که همان قداستی را که در زردشتی به او نسبت داده شده حفظ کرده است. چهره او چنان نمودی دارد که پنداری بهره‌ای از عالم خاک ندارد.»^۶

بهمن نماد عقل معاش اسفندیار است

بهمن که از امشاسپندان دین زرتشتی است، طبق باور زرتشتیان حامی گله‌ها و ستوران و بلکه نگهبان و حراست‌کننده همه موجودات از جمله بشر است. نام بهمن در اوستا به صورت vohumana (وهومنه) به معنی نیک‌اندیش و نیک‌منش از آفریده‌های اهورامزداست.

بهمن (در داستان رستم و اسفندیار) فرزند اسفندیار است که اسفندیار او را به عنوان سفیر خود انتخاب کرده و به نزد رستم می‌فرستد. طبق بیان فردوسی اسفندیار:

بفرمود تا بهمین آمد به پیش

سخن گفت با او از اندازه بیش

بدو گفت: اسپ سیه بر نشین

بیاری تن را به دیبای چین

بنه بر سرت افسر خسروی

نگارش همه گوهر پهلوی

بدان سان که هر کس که ببند تو را

ز گردن کشان برگزیند تو را

بداند که هستی تو خسرو نژاد

کند آفریننده را بر تو یاد

ببر پنج بالای زرین ستام

سرافراز ده موبد نیک‌نام

هم از راه تا خان رستم بران

مکن کار بر خویشتن بر گران

دردش ده از ما و خوبی نمای

بیاری گفتار و چربی فزای





بگویش که هر کس که گردد بلند
جهاندار و از هر بدی بی گزند
ز دادار باید که دارد سیاس
که اویست جاوید نیکی شناس
چو باشد گراینده نیکویی
بپرهیزد از آرزو و بدخویی
بیفزایدش کامکاری و گنج
بود شادمان در سرای سینج
چو دوری گزیند ز کردار زشت
بیابد بدان گیتی اندر بهشت
بد و نیک بر ما همی بگذرد
چنین داند آن کس که دارد خرد
سرانجام بستر بود تیره خاک
بپرد روان سوی یزدان پاک

در حقیقت، وقت تلف کردن است. ثانیاً این امر ممکن است به اصطلاح موجب نمک گیر شدن وی شود، در این صورت نمی تواند چنان که انتظار می رود و خود می پندارد ایفای نقش کند. رستم را فراچنگ آورد. برخلاف او زال پیر عقل و اندیشه است او جهان دیده و پخته است او نماد نور و روشنایی ست، کردار وی هم حکایت از این دارد. مگر نه این است که خورشید که منبع نور است هر روز صبح از نهانگاه خود فرز آمده و نور خویش را فرومی فرستد تا بر همگان یکسان بتابد زال نیز بسان نور از فراز باره فرود می آید و بر جوانی خام که از هر لحاظ بی پایه و بی مایه تر از اوست و مغرورانه در پی رستم است کرنش می کند و او را بر سفره خود دعوت می کند. با اینکه او به نور عقل و درایت و تجربه خویش درمی یابد که بهمن نه تنها رسول و فرستاده اسفندیار بلکه مرغوی شوم جنگ است که با گام های ویرانگر از راه فرامی رسد. لذا:

چو بشنید زال این سخن بردمید

یکی باد سرد از جگر بر کشید

اما در غزلی که گفته می شود صاحب آتشکده آنر به مولوی نسبتش داده، آورده اند:

زان جاش باز برد به زابلستان علم

دادش به زال علم که او بود اوستاد

سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم

بستد ز لطف و چشم جهان بینش بر گشاد

این شعر که «سرنوشت روح یا نفس ناطقه انسانی را پس از هبوط از عالم عقول مجرده و تعلق به عالم ملک و ماده و تن خاکی نشان می دهد».^۱ حکایت از آن دارد که زال نماد علم است. در این صورت نیز می توان علم را مساوی و هم تراز با عقل گرفت.

شیخ اشراق در رساله عقل سرخ می گوید: «چون زال از مادر در وجود آمد، رنگ موی و رنگ روی سپید داشت. پدرش سام بفرمود که وی را به صحرا اندازند و مادرش نیز عظیم از وضع حمل وی رنجیده بود، چون بدید که پسر کره لقا ست، هم به آن رضا داد. زال را به صحرا انداختند. فصل زمستان بود و سرما. کس را گمان نبود که یک زمان زنده ماند چون روزی چند بر این برآمد. مادرش از آسیب فارغ گشت، شفقت فرزندش در دل آمد، گفت یک باری به صحرا شوم و حال فرزند بینم. چون به صحرا شد، فرزند را دید زنده و سیمرغ وی را زیر پر گرفته، چون نظرش بر مادر افتاد، تبسمی بکرد؛ مادر، وی را دربر گرفت و شیر داد. خواست که سوی خانه آرد، باز گفت تا معلوم نشود که حال زال چگونه بوده است که این چند روز زنده مانده سوی خانه نشوم زال را به همان مقام زیر پر سیمرغ فروهشت و او به آن نزدیکی خود را پنهان کرد چون شب درآمد و پستان در دهان زال نهاد چون زال شیر بخورد، خود را بر سر زال بخوابانید، چنان که زال را هیچ آسیب نرسید مادرش بر خاست و آهو را از سر پسر دور کرد و پسر را سوی خانه آورد.»^۲

نویسنده هانری کرین آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی می نویسد: «به نظر سهروردی تولد زال و مرگ اسفندیار رمزی از دو رویداد عمده در تاریخ نفس است. هبوط نفس در این جهان و عروج دوباره اش به مبدأ خویش. زال قهرمان دوره حماسی سیستان و اسفندیار پهلوان ایمان زرتشتی است.»

وی در ادامه سخنان خود می گوید: «به عقیده کرین تناوب صدور روز و شب به ما نشان می دهد که در واقع سخن بر سر هبوط نفس [از جهان روشنی] به این جهان [مادی] است. اگر می بینیم که سیمرغ روزها مراقب کودک است برای این است که روز به جهان نور تعلق دارد، یعنی به همان میهن نفس که

این ابیات حکایت از آن دارند که اولاً اسفندیار تلاش می کند تا با آراستن بهمن جلال و جبروت خود را پیش چشم رستم به نمایش بگذارد؛ به تعبیری جهانمایی کند. ثانیاً بر آن است تا با چرب زبانی و احترامات دروغین و عوام فریبانه رستم را تسلیم خواسته خود کند و بدین وسیله بی آنکه رنجی برد به گنجی دست یازد؛ گنجی که تاج و تخت است. گنج همان چیزی است که عقل معاش در پی اوست چه اینکه عقل معاش قوه تدبیر زندگی است. لذا از ویژگی های این قوه آن است که حساب گرانه عمل کرده، از خطرها بگریزد و بهره خویش را اگر چه به زیان دیگران باشد برگیرد و زیاده طلب و عاقبت جو باشد و بهمن از این ویژگی ها برخوردار است.

قابل ذکر است که موبدان همراهِ وی نیز نشان بُعد مذهبی اسفندیارند. همان طور که گفته شد اسفندیار نماد دین بهی است که در خدمت سیاست و حکومت درآمده است. بر این پایه بهمن و همراهانش سمبل حکومت دینی یا بهتر که بگوییم دین حکومتی هم هستند.

ناگفته نماند که راقم «مقدمه ای بر رستم و اسفندیار» بهمن را نشان ضعف های بشر دانسته و می گوید: «او نشانی از ضعف ها، بزدلی ها و حسابگری های معمولی روزانه ماست. می خواهد گلیم خود را از آب بیرون کشد و جان ناچیزش را برهاند بهمن همیشه چنین است، کیست که بتواند بگوید هرگز چنین نیست!»^۳

زال نماد نور و عقل است

سفیر اسفندیار آراسته و پیراسته با کوله باری از پیام او وارد سیستان می شود. او در سیستان بی آنکه بداند و بشناسد با زال زر روبه رو می شود. زال به محض اینکه او را می شناسد از اسب پیاده می شود و با احترام از وی دعوت می کند که کمی بیاساید و سر سفره آن ها بنشیند و یک دو جامی می بخورد. خلاصه از وی می خواهد که سر سفره بر آنچه هست شریک شود اما بهمن را رد دعوت زال مغرورانه:

چنین داد پاسخ که اسفندیار

نفرمود ما را می و می گسار

گزین کن یکی مرد جوینده راه

که با من بیاید به نخجیر گاه

چنان که گذشت بهمن نماد عقل معاش است به همین دلیل او در اینکه دعوت زال را پذیرا شود سودی نمی بیند چه اینکه فکر می کند اولاً این عمل



یادی از آن در خاطر وی مانده و بعدها از راه آگاهی و سیر و سلوک دوباره بدان می‌رسد. جهان شب جهان ادراک‌های حسی محدود به حواس است و آهو رمزی است از نفس نباتی.^{۱۰} نتیجه اینکه زال در داستان *عقل سرخ* «رمز روحی است که به صحرای عالم ماده افکنده می‌شود و یا نوری است که اسیر ظلمت می‌گردد. سفید بودن روی و موی او هنگام تولد از مادر، یادآور اصل نوری وی قبل از تبعید به عالم کون و فساد است.»^{۱۱}

رستم نماد انسانی عارف و کامل است

سرانجام بهمن به همراه راهنمایی به شکارگاه می‌رود تا پیام پدر را به رستم رساند لیکن وقتی که از دور چشمش به رستم می‌افتد بی‌اختیار زبان به تحسینش گشوده و به فکر می‌افتد که در رزم، اسفندیار از عهده او بر نخواهد آمد و در دل خود می‌گفت:

بترسم که با او یل اسفندیار
نتابد بیچند سر از کارزار

بهمن چنان که گفته شد نماد عقل معاش و به تعبیر دیگر نماد عقل جزئی است. لذا می‌خواهد ماجرا به نفع اسفندیار ختم شود. بنابراین ناجوانمردانه تصمیم می‌گیرد که هرچه زودتر رستم را به هلاکت رسانده و غائله را ختم کند. بر این اساس:

یکی سنگ از آن کوه خارا بکند
فروهشت از آن کوهسار بلند

سنگ با صدای غلتیدنش خبر از رخداد حادثه می‌داد که رستم و همراهانش متوجه فروافتادن او می‌شوند. رستم با پاشنه پا سنگ را از خود دور و حادثه را برطرف می‌کند.

غمی شد دل بهمن از کار او
چو دید آن بزرگی و دیوار او
همی گفت اگر فرخ اسفندیار
کند با چنین نامور کارزار

تن خویش در جنگ رسوا کند
همان به که با او مدارا کند

بهمن درست فهمیده بود رستم کسی نبود که اسفندیار با او هم‌سنگ و هم‌طرز در نظر آید.

از طرف دیگر دل رستم حادثه تلخی را گواهی می‌دهد. او کردار اسفندیار را تابع عقل و اندیشه ندید و درصدد برآمد تا با پنده اندرز، مذاکره، جوانمردی و فتوت از وقوع حادثه جلوگیری کند. او به بهمن می‌گوید به اسفندیار بگو:

هر آن کس که دارد روانش خرد
سر مایه کارها بنگرد

سخن‌های ناخوش ز من دور دار
به بدها دل دیو رنجور دار

مگو آنچه هرگز نگفته‌ست کس
ز مردی مکن باد را در قفس

بزرگان بر آتش نیابند راه
به دریا گذر نیست بی‌آشنا

به مردی ز دل دور کن خشم و کین
جهان را به چشم جوانی مبین

حکیم سنایی با توجه به نبرد رستم با دیو سپید او را نماد انسان کامل و دیو سپید را نماد نفس اماره و جنبه حیوانی وجودش گرفته است. او با اشاره به این موضوع ابیات زیبایی را خلق کرده است. از جمله:

آن سیه کاری که رستم کرد با دیو سپید
خطبه دیوان دیگر بود و نقش کیمیا
تا برون ناری جگر از سینه دیو سپید
چشم کورانه نبینی روشنی زان توتیا
ملک دین را گر بگیرد لشکر دیو سپید
ما همه نسبت به زور رستم دستان کنیم

□

هین که عالم گرفت دیو سپید
خیز تدبیر رخس رستم کن

در دو بیت مذکور «ملک دین» و «عالم» را با توجه به بیت دیگری (که ذکر خواهد شد) می‌توان به قلب و نفس عارف سالک تأویل و تفسیر کرد.

آن بیت مورد نظر این است

چون ولایت‌ها گرفت اندر تنت دیو سپید
رستم راهی گر او را ضربت رستم زنی^{۱۲}

«رستم مظهر عارف کامل و مرشد و راه‌دان است. او از هفت‌خوان می‌گذرد و دیو سفید را که برخلاف ظاهر خود باطنی سیاه و پلید دارد می‌کشد. سفیدی این دیو می‌تواند قابل تأمل باشد زیرا شهوات و تعلقات دنیوی نیز، که نفس اماره، انسان را تشویق به دل‌بستگی به آن‌ها می‌کند، دارای ظاهر فریبنده است. رستم با گذشتن از هفت‌خوان و کشتن دیو سفید آن استعداد و قدرت را پیدا می‌کند که گم‌گشتگان راه حقیقت و کوران اسیر در بند علایق مادی و ظلمت خاکی را بی‌نا کند و آنان را از بند و زندان اسارت نجات دهد و طریق کمال و رستگاری را به ایشان بنماید.»^{۱۳}

خلاصه اینکه از منظر عرفان رستم در شاهنامه حکیم فردوسی نماد انسان کامل و عارفی آرمانی است.^{۱۴}

اسب سیاه نماد نیت و عزم و همت در خاندان گشتاسپ است
بهمن به نزد اسفندیار برمی‌گردد و در پیش او حاضر می‌شود.

پرسید از فرخ اسفندیار
که «پاسخ چه کرد آن یل نامدار؟»

چو بشنید بنشست پیش پدر
بگفت آنچه بشنید زو سر به سر

اسفندیار بعد از دریافت پیام رستم:
بفرمود که اسب سیه زین کنید

به بالای او زین زرین کنید
پس از لشکر نامور صد سوار

برفتند با فرخ اسفندیار

آن‌ها برای رسیدن به محل استقرار رستم شتابان‌اند. با توجه و دقت در مطالب فوق از منظر عرفان می‌توان گفت اسب نماد نیت و عزم و اراده است.

نیت امری است ملازم با عمل، حضرت امام (ره) در تعریف نیت فرموده‌اند: «بدان که نیت عبارت است از تصمیم و عزم به اتیان شیء و اجماع نفس بر آوردن آن پس از تصور آن و تصدیق به فایده آن و حکم به لزوم اتیان آن و آن حالتی است نفسانی وجدانی که پس از این امور پیدا شود که از آن تعبیر به





همت و عزم و اراده و قصد می کنیم و این در جمیع افعال اختیاری موجود است و هیچ فعل اختیاری ممکن التخلّف از آن نیست و این امر در تمام عمل حقیقتاً موجود است. بدون شائبه مجاز و لازم نیست در اثناء آن تفصیلاً در ذهن حاصل باشد یا این قصد و تصمیم را تفصیلاً تصور نماید فاعل بلکه گاه شود که انسان به همان تصمیم به کلی ذاهل و غافل است.

ولی آن حقیقت موجود است و عمل به تحریک آن در خارج موجود شود چنانچه در افعال اختیاری به وجداناً این امر واضح است.^{۱۵}

از کلام حضرت امام برمی آید که نیت اولاً در اعمال اختیاری مؤثر است و ثانیاً نیت امری نفسانی است که در صورت استمرار در نفس، انسان را بر آن می دارد؛ تا آنچه را که در درون بدان می اندیشد به صورت عملی در خارج فعلیت بخشد. اسب هم تقریباً از چنین خصوصیتی برخوردار است. بدین معنا که وقتی پهلوانی یا کسی نیت می کند که به هر دلیل حرکت کند و به مصاف یا به ملاقات و یا برای رسیدن به هر هدفی که رسیدن به آن نیاز به مرکب دارد، او را به اختیار خودش از هر طریق و مسیری که بخواهد به آن هدف می رساند. به این ترتیب هم امر اختیاری و هم به فعلیت درآمدن آن امر حاصل می شود. بر این اساس اسب نماد نیت و عزم و اراده است.

اما سیاه بودن اسب هم خالی از نمادین بودن امر نیست. چنان که می دانیم طبق بیان شاهنامه «در خاندان گشتاسپ چند بار از اسب سیاهی سخن به میان آمده است چنان که در یادگار زریران نقل شده: زریر عم اسفندیار با اسب سیاه به جنگ ارجاسپ رفت. پس از کشته شدن زریر، اسب به دست تورانی ها افتاد، ولی بستور، پسر زریر، آن را باز پس گرفت. [بهمن با اسب سیاه پیام اسفندیار را به رستم رسانده است.] اسفندیار نیز سوار بر اسب سیاه به دیدار رستم رفت. پس از کشته شدن اسفندیار، پشوتن تابوت و خود و خفتان و اسب سیاه اسفندیار را نزد گشتاسپ برد.»^{۱۶}

با توجه به توضیحات فوق از منظر عرفان اسب سیاه در این داستان نماد نیت و عزم و همت خاندان گشتاسپ است چه اینکه نه گشتاسپ و نه اسفندیار و نه حتی بهمین نسبت به کاری که انجام می دهند نیت و قصد پاکی ندارند. گشتاسپ می خواهد اسفندیار را از سر راه خود برچیند آن هم با دروغ و فریب، اسفندیار درصدد است که با به بند کشیدن رستم به تاج و تخت دست یازد و بهمین در تلاش است که در به بند انداختن رستم پدر را یاری کند. شاید با این عمل بر آن است که پدر به محض به قدرت رسیدن و اخذ تاج و تخت از گشتاسپ او را به وزیری و ولیعهدی بر خواهد گزید، یعنی او نیز به سانی در پی رسیدن به قدرت و سلطنت بوده باشد. بر این پایه می بینیم هیچ یک از این افراد نیتی پاک و خدایی ندارند؛ آنچه که این افراد را به انجام امور، وامی دارد و در این مسیر پیش می برد نیت ناپسند و غیر خدایی است. اسب هم از این حیث که بهمین و اسفندیار را پیش می برد نماد و سمبل مجسم نیت در عالم ماده است و رنگ سیاه او نیز حکایت از ناپاکی و آلودگی و غیر خدایی بودن نیت دارد. و همچنان که نیت امری است ملازم با عمل، اسب نیز در طی این راه و این حرکت ملازم بهمین و اسفندیار است.

سیمرغ، نماد عقل، عقل فعال، خورشید، پیر مغان، ولی کامل، پزشک حاذق، تجلی حق، کردگار و ... است.

طبق داستان بالاخره بین رستم و اسفندیار جنگ درمی گیرد و هر دو پهلوان با هم پیمان می بندند؛ برای جلوگیری از خونریزی آن هم خون بی گناهان تن به تن بچنگند.

نهادند پیمان دو جنگی که کس نباشد در آن جنگ فریادرس اما عاقبت خون بی گناهان نیز ریخته می شود چه اینکه زواره و فرامرز (به پنداری که رستم کشته شده) به سپاه اسفندیار می تازند و فرزندان وی را می کشند. سرانجام رستم و اسفندیار:

کمان برگرفتند و تیر خدنگ

همی گم شد از روی خورشید رنگ

ز پیکان همی آتش افروختند

به تن بر زره را همی دوختند

در جریان جنگ، رستم و رخس زخم برمی دارند.

چنواز کمان تیر بگشاد شست

تن رستم و رخس جنگی بختست

چون تیر از کف شاه رسته شدی

تن رستم از تیر خسته شدی

اما تیر رستم بر اسفندیار کارگر نمی افتد، به علت اینکه او رویین تن است. بنابراین رستم درمانده می شود و به خدای خود پناه می برد.

حکیم گران قدر فردوسی می فرماید:

برو تیر رستم نیامد به کار

فرماند رستم از آن کارزار

بگفت آن گهی رستم نامدار

که رویین تن است این یل اسفندیار

چو مانده شد از کار رخس و سوار

یکی چاره سازید بیچارهوار

فرود آمد از رخس رستم چو باد

سر نامور سوی بالا نهاد

لیکن رستم با چاره اندیشی زال از درماندگی رهایی می یابد. زال می گوید:

همه کارهای جهان را درست

مگر مرگ کان را دردی دیگرست

یکی چاره دانم من این را گزین

که سیمرغ را یار خوانم برین

او به یاد سیمرغ افتاده بود. بر اساس شاهنامه سیمرغ موجودی خیرخواه و نیکوکار است و هنگامی که سام برای باز آوردن زال به صحرا رفت سیمرغ پر خود را به زال داد و گفت: هنگام سختی و فروماندگی، آن را بر آتش فکن تا من به پیشت باز آیم. باری سیمرغ به وقت تولد رستم در آن دم که رودابه از درد زایمان به رنج بود و بیم آن می رفت که قالب تهی کند به یاری زال آمده و روش «رستم زاد» (یا همان سزارین) را به موبدی خردمند می آموزد.

صاحب کتاب شاهنامه *آبشخور عارفان* می گوید: «سزوار است این نوع زایمان را در جهان پزشکی "رستمینه" یا عمل رستمی بنامند.»^{۱۷}

در این داستان نیز همچنان که فردوسی می فرماید:

ز مجمر یکی آتشی بر فروخت

ز بالای آن پز لختی بسوخت

سیمرغ حاضر می شود و به زال می گوید: چه شده که نیازتان به من افتاده است؟ زال:

چنین گفتم کین بد به دشمن رساد

که بر من رسید از بد بدتژاد



اما راهی که زال به کمک سیمرغ به رستم می‌نماید: «نه رستگاری دنیا در آن است و نه [خوش‌فرجامی در] آخرت ولی از زبونی به دور است.»^{۱۸} چون سیمرغ ضمن مداوای زخم رستم به او خبر داد:

که هر کس که او خون اسفندیار
بریزد، ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز رنج
رهایی نیابد نماندش گنج
بدین گیتی اش شوربختی بود
وگر بگذرد رنج و سختی بود

نهایتاً سیمرغ رستم را به چوب‌گزر رهنمون می‌شود و آن‌گاه:

بدو گفت شاخی گزین راست‌تر
سرش برتر و تنش بر کاست‌تر
بر این گز بود هوش اسفندیار
تو این چوب را خوارمایه مدار
بر آتش بر این چوب را راست کن
یکی نغز پیکان نگه کن کهن
بنه پز و پیکان برو بر نشان
نمودم تو را از گزندش نشان
به زه کن کمان را و این چوب‌گزر
بدین‌گونه پرورده در آب رز

ابر چشم او راست کن هر دو دست
چنان چون بود مردم گزپرست
زمانش برد راست او را به چشم
به چشم است بخت ار نداری تو خشم

لازم می‌دانم قبل از اینکه به بحث نماد سیمرغ بپردازم به نکاتی اشاره کنم که در این ابیات از تاب عرفانی و یا نمادین برخوردارند.

اولاً اینکه واژه «کهن» در مصرع «یکی نغز پیکان نگه کن کهن» در باطن امر می‌تواند دلالت عمیقی داشته باشد به آیین‌ها و رسومات کهنی که رستم و ایرانیان قدیم بر آن‌ها باورمند بوده‌اند و اکنون (زمان اسفندیار) این عادات و رسوم و آیین‌ها در برابر پیشینی نو و آیینی نوپا قرار دارد که چون بدعتی جلوه‌گر شده است و می‌خواهد همه موازین دیرپا و کهن را دگرگون سازد و بر هم زند.

ثانیاً لفظ «پر» در مصرع «بنه پز و پیکان برو بر نشان» دلالت بر این دارد که اثر عمل هر چه باشد روزی دامنگیر صاحب عمل خواهد شد؛ چرا که طبق حدیث نبوی دنیا مزرعه آخرت است همچنان که حکیم توس از زبان اسفندیار خطاب به بهمن سروده است:

بد و نیک بر ما همی بگذرد
چنین داند آن کس که دارد خرد
همان هر که کاری همان بدروی
سخن هر چه گوئی همان بشنوی

بر این اساس چون اسفندیار در هفت‌خوان خود جفت سیمرغ را کشته است حال پر سیمرغ پر پرواز تیری می‌شود که بر چشم اسفندیار فرود می‌آید و موجب هلاک وی می‌گردد. این عمل در حقیقت بیانگر سخن معروف «حجت» است که فرمود: «از ماست که بر ماست.» همچنین است چوب‌گزر. چه اینکه رستم حیات شاخه گز را قطع می‌کند و شاخه گز همان سان که جان

اسفندیار را می‌ستاند موجب مرگ رستم نیز هست چون:

که هر کس که او خون اسفندیار

بریزد ورا بشکرد روزگار

ثالثاً لفظ «گزپرست» در مصرع «چنان چون بود مردم گزپرست» طبق گزارشی که شیخ اشراق در رساله عقل‌سرخ از جریان سیمرغ و رستم و اسفندیار می‌دهد می‌تواند رمزی بر مهرپرستی رستم و ایرانیان قبل از زرتشت باشد و اگر این امر صحیح باشد خورشید و به تبع آن گز، از منظر عرفان می‌تواند نماد عارف و مراد کامل باشد، در این صورت پرستیدن هم معنی مراقبت کردن دارد یعنی کسانی که حرکات و سخنان پیر را مراقبت می‌کنند و به عمل می‌گیرند.

اما راجع به سیمرغ چون سخنان و مطالب زیادی گفته‌اند و نوشته‌اند از اطناب سخن پرهیز می‌کنم و به اختصار گزیده‌ای از مطالب بزرگان و صاحبان فن را به فراخور این نوشتار می‌آورم و طالبان و علاقه‌مندان به اطلاعات بیشتر در این خصوص را در صورت نیاز به همان منابع رهنمون می‌شوم.

سیمرغ یا به فرموده فردوسی مرغ فرمانروا در ادبیات عرفانی و غیر عرفانی ایرانیان حکایات بسیار دارد. به همین دلیل به همت بعضی از بزرگان عرصه علم و دانش به طور جداگانه مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است. باین حال استاد متحری چون دکتر شفیعی کدکنی می‌نویسد: «معلوم نیست که از چه زمانی و بر دست چه کسانی "سیمرغ" صیغه عرفانی به خود گرفته و رمزی از وجود حق تعالی شده است. قدر مسلم این است که در نوشته‌های ابوالرجاء چاچی (متوفی ۵۱۶) و احمد غزالی (متوفی ۵۲۰) و عین‌القضات همدانی (متوفی ۵۲۵) سیمرغ رمزی از حقیقت بی‌کرانه ذات الاهی تلقی می‌شده است و اگر غزل معروف:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود

سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود

که به نام سنایی شهرت دارد، از معاصران سنایی یا قبل از سنایی بوده باشد همین تعبیر "سیمرغ عشق" خود قدمی بوده است در جهت قدسی کردن چهره این اسطوره.»^{۱۹}

به‌هر حال «رمز سیمرغ در تصوف ایرانی نقشی بزرگ بازی می‌کند. در گلشن راز محمود شبستری بیانگر خودی مطلق الاهی [و به تعبیر دیگر عبارت از ذات واحد مطلق] است. [این پرنده] از نظر مفسر اسماعیلی همین رساله گلشن راز، بیانگر روح و نام امام است.»^{۲۰} چنان که مولانا، در مثنوی معنوی ذیل وصیت پیامبر به علی (ع) سیمرغ را رمز ولی کامل دانسته و گفته است:

گفت پیغمبر علی را کای علی

شیر حقی بهلوانی پُر دلی

لیک بر شیری مکن تو اعتماد

اندر آ در سایه نخل امید

اندر آ در سایه آن عاقلی

کش نماند برد از ره ناقلی

ظَلُّ او اندر زمین چون کوه قاف

روح او سیمرغ بس عالی طواف

گر بگویم تا قیامت نعت او

هیچ آن را مقطع و غایت مجو

در بشر رو پوش کرده‌ست آفتاب

فهم کن والله اعلم بالصواب^{۲۱}

نویسنده شاهنامه/بشخور عارفان نیز سیمرغ را نماد پیر مغان حافظی دانسته و می‌گوید: «سیمرغ در پایگاه پیر مغان و نماد اوست. سخن ناسنجیده و ناسزاوار





نمی‌گوید و سالک ره را به راه خطا و لغزش رهنمون نمی‌شود.^{۳۳} همچنین گفته شده: «سیمرغ در ادبیات عرفانی رمز و سمبل خداوند است.»^{۳۴} نهایتاً اینکه دکتر شایگان در کتاب خود *هائری کرین آفاق تفکر معنوی در اسلام/ایرانی* آورده است: «به نظر سهروردی تولد زال و مرگ اسفندیار رمزی از دو رویداد عمده در تاریخ نفس است: هبوط نفس در این جهان و عروج دوبارهاش به مبدأ خویش. زال قهرمان دوره حماسی سیستان و اسفندیار پهلوان ایمان زرتشتی است. در بین این دو رویداد نقش اسرارآمیز فرشته را می‌بینیم که پرندۀ اسطوره‌ای سیمرغ رمزی از آن است.»^{۳۵} ولی این پرندۀ در رسالۀ *عقل سرخ* بیشتر به نمادی از خورشید می‌ماند. چه به سبب آن «می‌توان گفت علت مرگ اسفندیار انعکاس نور خورشید در آینه‌هایی است که رستم بر اسبش بسته و نیز خود و جوشن مصقولی است که خود پوشیده و بر سر نهاده است. پس دو پر سیمرغ در واقع شعاع خورشید است.»^{۳۶}

همچنین از بیان سهروردی در *صفیر سیمرغ* چنین حاصل می‌شود که سیمرغ نماد خورشید است چه اینکه در رسالۀ مذکور در وصف سیمرغ می‌گوید: «این سیمرغ پرواز کند بی جنبش و بپرد بی‌پر و نزدیک شود بی قطع امکان. اما بدان که همه نقش‌ها از اوست و او خود رنگ ندارد و در مشرق است آشیان او و مغرب از او خالی نیست.»

زمان تعبیری از اجل و کور شدن اسفندیار نماد گشایش چشم باطن او و سمبل پالوده شدنش از تحریف است

رستم با یل اسفندیار مذاکره کرد و آنچه که شرط بلاغ بود به او گفت و جانب حرمت و احترام را فرونگذاشت و به قول معروف به هر دری زد تا اسفندیار از تصمیم خود (ستیز و جنگ کردن) برگردد، اما چنان که سیمرغ به رستم گفته بود:

گر ای‌دون که او را سر آید زمان

نیندیشد از پوزشت بی گمان

زمان مرگ اسفندیار سر آمده بود و حرف رستم را وقتی نهاد و به قول حکیم توس «خرد را با دل اندر مگاک کرد» و رستم ناامید شد و خلاصه اینکه:

چو دانست رستم که لایه به کار

نیاید همی پیش اسفندیار

ناگزیر تیر گز در کمان کرد و چشم اسفندیار را نشانه رفت. اسفندیار از باره فروافتاده و در خون غلتید. در پی این ماجرا رستم می‌گوید:

زمان ورا در کمان ساختم

چو روزش برآمد بینداختم

حال پرسشی که مطرح است این است که این زمان چیست؟ که فردوسی بر آن بوده که «زمانه است که بیمانه عمر آدمی را پُر می‌کند» اگر زمان اسفندیار نرسیده بود رستم قادر نبود جان او را بستاند. حقیر بر آنم که این زمان همان اجلی می‌باشد که در قرآن کریم خطاب به پیامبر اسلام آمده به کافران بگو: «... لکل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون.»^{۳۷} برای هر امتی اجل معینی است که چون فرارسد ساعتی پیش و پس نگردد.

چون زمان سفر اسفندیار به دنیای باقی فرا می‌رسد، چنان که جاماسب گزارش کرده بود، زمانه جان او را به دست رستم می‌ستاند. «اسفندیار هم آن‌گاه چشم بصیرتش گشوده می‌شود که تیری با آن شکل غریب از چشم نابینای خویش بیرون می‌کشد. اکنون می‌فهمد که لطف‌های عجب در نهان است و همه چیز در رزم آشکار و رویاروی خلاصه نمی‌شود.»^{۳۸} چنان که «در تفسیر سهروردی

[نیز] آسیب‌پذیری دو چشم اسفندیار به گشودگی دیدگان باطن تبدیل می‌شود، آن هم نوعی از گشودگی که عارف را به مدد جذبۀ ای برتر از قید زندگی در این جهان می‌رهاند. [این گشایش بصیرت موجب می‌شود اسفندیار به هستی بسان دیگری بنگرد به طوری که عینی و واقعی و بر خاسته از آگاهی ناب است. لذا در این مرحله به رستم می‌گوید:

تواکنون مهره‌یز و خیز اندر آی

که ما را دگر گونه گشته است رای

[بدین ترتیب] سیمرغ با یک تیر دو نشان می‌زند: هم جان فرزند کسی را که در حمایت او بوده است نجات می‌دهد، هم به حریف او [= اسفندیار] سرانجام می‌بخشد که در زیر ظاهر شکست، به صورت پهلوانی جهان‌بین، پیروزمندانه از این جهان به سرای باقی رود. پس سرانجام عارفانه کرد و کار قهرمانی ایرانی امری است نتیجه تدبیر سیمرغ.»^{۳۹}

بر این پایه با گشوده شدن چشم باطن اسفندیار از منظر عرفان و با توجه به باطن امر، دین وی از تحریف و سیاست‌زدگی خارج می‌شود و تبدیل به یک دین ناب و خالص می‌گردد. در اینجا است که ارزش واقعی خود را بازمی‌یابد و چون لوح مقدسی که موسی (ع) از کوه طور آورده بود قابل تقدیس می‌گردد. به همین دلیل پشوتن (نماد عقل اسفندیار) او را در تابوتی آهنین قرار می‌دهد. به طریقی که فردوسی می‌فرماید:

یکی نغز تابوت کرد آهنین

بگسترده فرشی ز دیبای چین

بیالود یک روی آهن به قیر

پراکنده بر قیر مشک و عبیر

ز دیبای زربفت کردش کفن

خروشان بدو نامدار انجمن

گریه انجمن نماد بیداری و تنبّه آن‌هاست

اینکه فردوسی فرموده است: «خروشان بدو نامدار انجمن» بر پایه ظاهر داستان یک سنت است، اما از منظر عرفان چنان که گفته شد وقتی که اسفندیار نماد دین بهی از تحریفات و سیاست‌زدگی پالوده می‌شود و به نماد دینی ناب و خالص مبدل می‌گردد، این تغییر حالت و پالودگی را اعضای انجمن که خود در متن و جریان سیر داستان بوده‌اند دقیقاً دریافته‌اند و ادراک کرده‌اند. لذا همین تنبّه به صورت گریه مجسم شده است یعنی در واقع گریه نماد و سمبل آگاهی انجمن از پالوده شدن دینی تحریف‌شده است و حتی اجتماع بزرگان و بردن تابوت اسفندیار به نزد شاه رمزی است بر اینکه این دین پاک گوهری شاهوار و ارزشمند است. بنابراین او را به نزد شاه می‌برد تا وی نیز آگاه و متنبّه شود، چه اینکه دین خالص و ناب مطمئناً جاودانه خواهد بود و بر دل‌ها حکومت خواهد کرد. چرا که یقیناً دین پاک و خالص گوهری است که خداوند حافظ و نگهبان اوست؛ چنان که خداوند در ارتباط با قرآن کریم فرموده است: «لنا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون.»^{۴۰} ما قرآن را بر تو (ای پیامبر اسلام) نازل کردیم و ما هم او را (از هر گزند و آسیبی) نگاه خواهیم داشت.

مگر نه این است که قرآن پیام ناب دینی است و جاودانگی آن هم بدین سبب تضمین شده است. مرگ اسفندیار نیز از این منظر قابل توجیه است. چون او نیز به خیل جاودانان پیوسته است و بر این اساس است که:

خروشی بیامد ز ایوان به زار

جهان شد پر از نام اسفندیار^{۴۱}





بهمن نماد و سمبل اعمال و کرد و کار اسفندیار در دنیاست که از خود به جای می‌گذارد

اسفندیار بعد از اینکه بصیرت باطنش بینا و روانش روشن می‌شود، کینه و دنیا طلبی و آز و سلطه جویی از دلش پاک و خارج می‌گردد. در می‌یابد که رستم انسان کامل است، با اشتیاق بهمن را به رستم می‌سپارد و می‌گوید که پرورش و تربیت او را به عهده بگیرد. رستم این سفارش را می‌پذیرد و بهمن را تربیت می‌کند از منظر عرفان بهمن تجسم عینی کرد و کار اسفندیار است. او نهالی است که از اسفندیار به یادگار مانده است، رستم جوانمردانه با تلاش و پشتکاری که از ویژگی‌های اهل خرد و عارفان است از این نهال مواظبت و به آن رسیدگی می‌کند؛ تا او می‌بالد و درختی تناور می‌شود. او دیگر انسانی شایسته پادشاهی است. جاماسب این موضوع را به خوبی درک و فهم می‌کند. بنابراین به گشتاسپ می‌گوید: بهمن علم و دانش پدر را کسب کرده و شایستگی شاهی را داراست. نامه‌ای برایش بنویسد و او را نزد خود طلبید. گشتاسپ هم از این سخن استقبال نموده و دستور می‌دهد نامه‌ای به بهمن بنویسد. نامه جاماسب را به بهمن می‌رسانند و رستم بهمن را بدرقه می‌کند و بهمن به نزد گشتاسپ می‌آید. حضور او در نزد گشتاسپ باعث می‌شود غم اسفندیار هم به فراموشی سپرده شود.

سر آمد همه کار اسفندیار
که جاوید بادا سر شهریار
همیشه دل از رنج پرداخته
زمانه به فرمان او ساخته

پی‌نوشت

۱. دیوان غزلیات حافظ، (خطیب‌رهبر) ص ۴۳۹.
۲. حافظنامه، ج ۲، ص ۹۲۷.
۳. رزم و داستان‌های رزمی، ص ۶۱.
۴. دو رساله در عشق، ص ۳۲.
۵. پشت‌پا، ج ۲، ص ۲۷۴، رزمنامه رستم و اسفندیار، ص ۸۴.
۶. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، ص ۳۵۲.
۷. مقدمه‌های بر رستم و اسفندیار، ص ۵۷.
۸. رزم و داستان‌های رزمی، ص ۱۸۹.
۹. قصه‌های شیخ اشراق، ص ۱۲.
۱۰. هانری کرین آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، ص ۳۱۹، ضمناً آنچه که در داخل قلاب (=) قرار گرفته مربوط به متن کتاب مذکور است و من نیز و دهام.
۱۱. رزم و داستان‌های رزمی، ص ۱۹۸.
۱۲. دیوان، این ابیات به ترتیب از صفحات ۴۲، ۴۱۳، ۴۹۹ و ۶۹۵ ذکر شده است.
۱۳. رزم و داستان‌های رزمی، ص ۱۹۰.
۱۴. برای مطالعه بیشتر در مورد نماد رستم از منظر عرفان به «داستان رستم و سهراب و مرگ رستم از منظر عرفان» در فصل نامه شعر شماره ۴۲ و نیز به «داستان سیاوش از منظر عرفان» در شماره ۴۴ فصل نامه مذکور، رجوع شود.
۱۵. کتاب‌الصلوات، ص ۱۷۲.
۱۶. رزمنامه رستم و اسفندیار، ص ۸۷.
۱۷. شاهنامه ابشخور عارفان، ص ۱۹۱.
۱۸. مقدمه‌های بر رستم و اسفندیار، ص ۵۲.
۱۹. مقدمه منطق الطیر، (تصحیح دکتر شفیعی کدکنی)، ص ۱۶۷.
۲۰. هانری کرین آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، ص ۳۲۱.
۲۱. دفتر یکم، مثنوی معنوی.
۲۲. شاهنامه ابشخور عارفان، ص ۸۱۸.
۲۳. رزمنامه رستم و اسفندیار، ص ۱۳۹.

۲۴. هانری کرین آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، ص ۳۱۹.
۲۵. رزم و داستان‌های رزمی، ص ۲۰۲، همچنین برای مطالعه بیشتر در مورد سیمرغ، نک، به درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، سعید حمیدیان، منطق الطیر، عطار نیشابوری مخصوصاً با مقدمه و تصحیح دکتر شفیعی کدکنی، نامور نامه، عبدالحسین زرین کوب، سیمرغ و سی مرغ، علی نقی منزوی، حافظنامه، بهاءالدین خرمشاهی، دریای جان، هلموت ریتر، ترجمه ممر آفاق بایبوردی، ماهنامه ایران مهر شماره ۱۶، ۱۷، ۱۳۸۴ مقاله فاروق صفی‌زاده.
۲۶. سوره یونس، آیه ۴۹.
۲۷. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، ص ۳۸۱.
۲۸. هانری کرین آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، ص ۳۳۳ - ۳۳۴.
۲۹. سوره حجر، آیه ۹.
۳۰. برای اطلاع بیشتر از «گره نماد تنبه» نک به فصل نامه شعر، شماره ۴۲، سال ۱۳۸۴.

منبع

۱. اوستا، هاشم رضی، بهجت، چاپ سوم، ۱۳۸۱.
۲. المعجم المقهرس، محمد فولاد عبدالباقی، اسماعیلیان، ۱۳۶۴، قاهره.
۳. از اسطوره تا تاریخ، بهار مهر داد، چشمه، چاپ سوم، ۱۳۸۱.
۴. بنیادهای اسطوره و حماسه ایران، جهانگیر کوورچی کویاجی ویرایش دوسوخواه جلیل، آگه، چاپ اول، ۱۳۸۰.
۵. پژوهشی در اساطیر ایران، بهار مهر داد، آگاه، چاپ چهارم، ۱۳۸۱.
۶. پنجاهای معصومین (ع)، آیت‌الله مهدی حائری تهرانی، هجرت قم، چاپ سوم ۱۳۷۴.
۷. دیوان، عطار نیشابوری فردالدین، تصحیح سعید نفیسی، سنایی، چاپ چهارم، ۱۳۶۳.
۸. دیوان، ابوالمجد مجدودین آدم سنایی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، سنایی.
۹. دیوان غزلیات حافظ، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، صفی علی‌شاه، چاپ سی‌ام، ۱۳۸۰.
۱۰. دیوان کامل خواجوی کرمانی، به کوشش سعید قائمی، بهزاد، چاپ اول ۱۳۷۴.
۱۱. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، سعید حمیدیان، ناهید، چاپ دوم، ۱۳۸۳.
۱۲. دیبلی نواز دینی کهز، «فلسفه زرتشت»، مهر فرهنگ، جام، چاپ پنجم، ۱۳۸۳.
۱۳. دریای جان، ریتر هلموت، ترجمه عباس زریاب خویی و مهر آفاق بایبوردی، بین المللی الهدی، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
۱۴. داستان‌هایی از شاهنامه فردوسی، به اهتمام مسعود صانعی (شریعت‌پناهی)، جانزاده، چاپ اول، ۱۳۶۶.
۱۵. دو رساله عرفانی در عشق، غزالی احمد و سیف‌الدین باخرزی، به کوشش ایرج افشار، منوچهری، ۱۳۵۹.
۱۶. رزم و داستان‌های رزمی در ادب فارسی، تقی پورنامداریان، علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۸۳.
۱۷. رزمنامه رستم و اسفندیار، انتخاب و شرح تقی شمار و حسن انوری، قطره، چاپ بیست و هفتم، ۱۳۸۳.
۱۸. زمینه فرهنگ و تمدن ایران نگاهی به عصر اساطیر، علی قلی محمودی بختیاری، چاپ افست، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۸.
۱۹. شاهنامه ابشخور عارفان، علی قلی محمودی بختیاری، علمی.
۲۰. قرآن، ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، صالحی و امیر کبیر، سال ۱۳۶۶.
۲۱. کیمیای سعادت، محمد غزالی، ترجمه حسین خدیوچم، علمی و فرهنگی.
۲۲. منطق الطیر، فردالدین عطار نیشابوری، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، ۱۳۸۴.
۲۳. مناقب العارفین، شمس‌الدین احمد افلاکی، به کوشش تحسین یازجی، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
۲۴. مقدمه‌های بر رستم و اسفندیار، شاهرخ مسکوب، علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۷.
۲۵. نقدی بر فرات رسمی از دین، محمد مجتهد شبستری، طرح نو، چاپ اول، ۱۳۷۹.
۲۶. هانری کرین آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، داریوش شایگان، ترجمه باقر برهام، نشر و پژوهش فرزاد روز، چاپ سوم، ۱۳۸۴.
۲۷. حافظنامه، بهاءالدین خرمشاهی، علمی و فرهنگی و سروش، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
۲۸. زرتشت و تعالیم او، هاشم رضی، فروهر، چاپ اول، ۱۳۶۰.
۲۹. قصه‌های شیخ اشراق، شهاب‌الدین یحیی سهروردی، ویرایش جعفر مدرس صادقی، مرکز، چاپ پنجم، ۱۳۸۴.
۳۰. مثنوی و معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی بلخی، بر اساس نسخه قونیه، خدمات فرهنگی کرمان، چاپ اول، ۱۳۸۲.
۳۱. فصل نامه پژوهشی ادبی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، بهار ۱۳۸۳.
۳۲. روزنامه رسالت، شماره ۵۰۲۲ و ۵۰۳۸ و ۵۰۴۴، سال ۱۳۸۲.

